



دیوان عطار نیشابوری

DIVAN ATTAR

VOL 2 / 2

Ghazal 417 to 852 · Letter Shin to Ye

A BILINGUAL PERSIAN-ENGLISH EDITION



Translated by

YAHYA NAZER

دیوان عطار

عطار نیشابوری

کتاب دوم

غزل ۴۱۷: دوش آمد و گفت از آن ما باش

Ghazal 417: "Last night, he came and said, 'Be of that essence'

To

غزل ۸۵۲: ای آفتاب رویت از غایت نکویی

Ghazal 852: O Sun, your face is of utmost beauty

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

دیوان عطار

عطار نیشابوری

کتاب دوم

Divan Attar — Volume 2

Attar of Nishapur

Translated by

Yahya Nazer

Ghazal 417 to 852, Letter Shin to Ye

Preface

Farid ud-Din Attar of Nishapur, who lived in the twelfth and early thirteenth centuries, was a pharmacist by trade and one of the great masters of Persian Sufi poetry. He is best known in the West for *The Conference of the Birds*, but his *Divan*, a collection of some 850 ghazals, is where his voice is most direct: poems of love, annihilation and longing for the Beloved, written in the classical ghazal form with the sharpness and daring that led Rumi, a generation later, to call Attar the soul and Sanai the eyes of the mystics, while he himself came after them.

Attar's ghazals are arranged, as in the traditional editions, by the letter of their rhyme, from Alef to Ye. They speak the language of the tavern and the wine-house to describe the states of the soul, and they return again and again to the moment when the lover disappears into the Beloved.

This is the second of two volumes. It presents ghazals 417 to 852 of the *Divan*, the poems whose rhymes run from the letter Shin to the letter Ye: 436 poems in 4,704 couplets, each Persian couplet followed by its English translation, line by line. Volumes 1 to 1 hold ghazals 1 to 416.

The object of this work is to translate all the ghazals of Attar, line by line, so that the young generation of Persians unable to read the original Farsi can read them and be encouraged to learn Farsi.

فریدالدین عطار نیشابوری، که در سده ششم و آغاز سده هفتم هجری میزیست، عطار (داروفروش) بود و از بزرگترین استادان شعر عرفانی فارسی. او در غرب بیش از همه با منطق الطیر شناخته می شود، اما دیوان او، مجموعه ای از نزدیک به ۸۵۰ غزل، جایی است که صدای او بی واسطه تر از همه جا شنیده می شود: شعرهای عشق، فنا و اشتیاق به معشوق، در قالب کلاسیک غزل و با تیزی و بی پروایی ای که مولانا، یک نسل پس از او، عطار را روح و سنایی را دو چشم عارفان خواند و خود را پسر و آنان.

غزل های عطار، چنان که در نسخه های سنتی، به ترتیب حرف قافیه از الف تا ی چیده شده اند. این غزل ها با زبان میخانه و خرابات از احوال جان سخن می گویند و بارها و بارها به لحظه ای باز می گردند که عاشق در معشوق ناپدید می شود.

این کتاب، جلد دوم از دو جلد است و غزل های ۴۱۷ تا ۸۵۲ دیوان را در بر می گیرد؛ غزل هایی که قافیه آن ها از حرف «ش» تا حرف «ی» است: ۴۳۶ غزل در ۴۷۰۴ بیت، هر بیت فارسی و در پی آن ترجمه انگلیسی همان بیت. جلدهای یکم تا اول غزل های ۱ تا ۴۱۶ را در بر دارند.

هدف این کار، ترجمهٔ تمامی غزل‌های عطار به شیوهٔ خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی)

تا نسل جوان ایرانی که نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود.

چون نیست هیچ مردی در عشق یار ما را

سجاده زاهدان را درد و قمار ما را

When there is no man in love with our beloved,

the prayer-rug is for the ascetics; pain and the gamble are for us.

Contents

Letter Shin - حرف ش	24
غزل ۴۱۷: دوش آمد و گفت از آن ما باش	24
غزل ۴۱۸: ای دل اگر عاشقی در پی دلداری باش	25
غزل ۴۱۹: غیرت آمد بر دلم زد دور باش	26
غزل ۴۲۰: گر مرد رهی ز رهروان باش	27
غزل ۴۲۱: در عشق تو من توام تو من باش	28
غزل ۴۲۲: منم اندر قلندری شده فاش	30
غزل ۴۲۳: دستم نرسد به زلف چون شستش	32
غزل ۴۲۴: بیچاره دلم که نرگس مستش	33
غزل ۴۲۵: اگر دلم ببرد یار دلبری رسدش	34
غزل ۴۲۶: آنکه سر دارد کلاهی نرسدش	35
غزل ۴۲۷: عشق آن باشد که غایت نبودش	37
غزل ۴۲۸: عاشقی نه دل نه دین می‌بایدش	38
غزل ۴۲۹: چون در بسته است درج ناپدیدش	41
غزل ۴۳۰: بنمود رخ از پرده، دل گشت گرفتارش	42
غزل ۴۳۱: ای پیر مناجاتی رختت به قلندر کش	42
غزل ۴۳۲: درکش سر زلف دلستانش	43
غزل ۴۳۳: هر مرد که نیست امتحانش	45
غزل ۴۳۴: ای ز عشقت این دل دیوانه خوش	47
غزل ۴۳۵: می‌شد سر زلف در زمین کش	48
غزل ۴۳۶: آخر ای صوفی مرقع پوش	49
غزل ۴۳۷: ترسا بچه شکر لبم دوش	51
غزل ۴۳۸: مست شدم تا به خرابات دوش	52

..... 54	غزل ۴۳۹: دلی کامد ز عشق دوست در جوش
..... 54	غزل ۴۴۰: ای دل ز جفای یار مندیش
..... 55	غزل ۴۴۱: دلا در سر عشق از سر میندیش
..... 58	غزل ۴۴۲: هر که هست اندر پی بهبود خویش
..... 59	غزل ۴۴۳: ای از همه بیش و از همه پیش
..... 60	غزل ۴۴۴: هر روز که جلوه می‌کند رویش
..... 61	غزل ۴۴۵: ز دست رفت مرا بی تو روزگار دریغ
..... 63	Letter Qaf - حرف ق
..... 63	غزل ۴۴۶: ای لب تو نگین خاتم عشق
..... 64	غزل ۴۴۷: خاصگان محرم سلطان عشق
..... 65	غزل ۴۴۸: هر که دایم نیست ناپروای عشق
..... 66	غزل ۴۴۹: عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
..... 67	غزل ۴۵۰: ای عشق تو با وجود هم تنگ
..... 70	Letter Lam - حرف ل
..... 70	غزل ۴۵۱: ای عقل گرفته از رخت فال
..... 72	غزل ۴۵۲: صورت نبندد ای صنم، بی زلف تو آرام دل
..... 73	غزل ۴۵۳: زهی در کوی عشقت مسکن دل
..... 74	غزل ۴۵۴: ای زلف تو شبی خوش وانگه به روز حاصل
..... 76	Letter Mim - حرف م
..... 76	غزل ۴۵۵: عشق جانی داد و بستد والسلام
..... 77	غزل ۴۵۶: صبح رخ از پرده نمود ای غلام
..... 78	غزل ۴۵۷: گشت جهان همچو نگار ای غلام
..... 80	غزل ۴۵۸: خورد بر شب صبحدم شام ای غلام
..... 81	غزل ۴۵۹: صبح بر افراخت علم ای غلام
..... 83	غزل ۴۶۰: صبح برانداخت نقاب ای غلام

..... 84	غزل ۴۶۱: عاشق لعل شکر بار توام
..... 85	غزل ۴۶۲: شیفته حلقه گوش توام
..... 86	غزل ۴۶۳: خط مکش در وفا کز آن توام
..... 87	غزل ۴۶۴: فتنه زلف دلربای توام
..... 88	غزل ۴۶۵: در خطت تا دل به جان در بسته‌ام
..... 90	غزل ۴۶۶: تا دیده‌ام رخ تو کم جان گرفته‌ام
..... 91	غزل ۴۶۷: از می عشق تو مست افتاده‌ام
..... 92	غزل ۴۶۸: کار بر خود سخت مشکل کرده‌ام
..... 94	غزل ۴۶۹: من شراب از ساغر جان خورده‌ام
..... 95	غزل ۴۷۰: بی دل و بی قراری مانده‌ام
..... 97	غزل ۴۷۱: بیشتر عمر چنان بوده‌ام
..... 98	غزل ۴۷۲: روی تو در حسن چنان دیده‌ام
..... 100	غزل ۴۷۳: از بس که روز و شب غم بر غم کشیده‌ام
..... 101	غزل ۴۷۴: ای برده به آب‌روی آیم
..... 102	غزل ۴۷۵: نه از وصل تو نشان می‌یابم
..... 103	غزل ۴۷۶: از عشق تو من به دیر بنشستم
..... 105	غزل ۴۷۷: تو بلندی عظیم و من پستم
..... 106	غزل ۴۷۸: درآمد دوش ترک نیم مستم
..... 107	غزل ۴۷۹: ساقیا توبه شکستم، جرعه‌ای می ده به دستم
..... 108	غزل ۴۸۰: دی در صف اوباش زمانی بنشستم
..... 109	غزل ۴۸۱: مرا قلاش می‌خوانند، هستم
..... 110	غزل ۴۸۲: از می عشق تو چنان مستم
..... 111	غزل ۴۸۳: عزم عشق دلستانی داشتم
..... 113	غزل ۴۸۴: دوش چشم خود ز خون دریای گوهر یافتم
..... 115	غزل ۴۸۵: آنچه من در عشق جانان یافتم

..... غزل ۴۸۶: دوش، چون گردون کنار خویش پر خون یافتم	116
..... غزل ۴۸۷: دوش درون صومعه، دیر مغانه یافتم	118
..... غزل ۴۸۸: دوش دل را در بلایی یافتم	119
..... غزل ۴۸۹: یک غمت را هزار جان گفتم	121
..... غزل ۴۹۰: دریاب که رخت برنهادم	123
..... غزل ۴۹۱: بر درد تو دل از آن نهادم	124
..... غزل ۴۹۲: ای عشق تو پیشوای دردم	126
..... غزل ۴۹۳: منم آن گبر دیرینه که بتخانه بنا کردم	127
..... غزل ۴۹۴: تا روی تو قبله نظر کردم	128
..... غزل ۴۹۵: هر شبی عشقت جگر می‌سوزدم	129
..... غزل ۴۹۶: گم شدم در خود نمی‌دانم کجا پیدا شدم	130
..... غزل ۴۹۷: در سفر عشق چنان گم شدم	131
..... غزل ۴۹۸: ای عشق بی نشان ز تو من بی نشان شدم	133
..... غزل ۴۹۹: تا ز سر عشق سرگردان شدم	134
..... غزل ۵۰۰: تا جمال تو بدیدم مست و مدهوش آمدم	135
..... غزل ۵۰۱: دوش از وثاق دلبری سرمست بیرون آمدم	136
..... غزل ۵۰۲: رفتم به زیر پرده و بیرون نیامدم	137
..... غزل ۵۰۳: تو می‌دانی که در کار تو چون مضطر فرو ماندم	138
..... غزل ۵۰۴: تا بر رخ تو نظر فکندم	139
..... غزل ۵۰۵: تا عشق تو را به جان ربودم	140
..... غزل ۵۰۶: تا عشق تو سوخت همچو عودم	141
..... غزل ۵۰۷: سواد خط تو چون نافع نظر دیدم	142
..... غزل ۵۰۸: عشق بالای کفر و دین دیدم	144
..... غزل ۵۰۹: دریغا کانچه جستم آن ندیدم	146
..... غزل ۵۱۰: تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم	148

..... غزل ۵۱۱: آن در که بسته باید تا چند باز دارم	149
..... غزل ۵۱۲: من با تو هزار کار دارم	150
..... غزل ۵۱۳: ازین کاری که من دارم نه جان دارم نه تن دارم	152
..... غزل ۵۱۴: تا عشق تو در میان جان دارم	153
..... غزل ۵۱۵: مسلمانان من آن گبرم که دین را خوار می‌دارم	154
..... غزل ۵۱۶: جانا مرا چه سوزی چون بال و پر ندارم	155
..... غزل ۵۱۷: دل رفت وز جان خبر ندارم	156
..... غزل ۵۱۸: فریاد کز غم تو فریادرس ندارم	158
..... غزل ۵۱۹: سر مویی سر عالم ندارم	158
..... غزل ۵۲۰: بی تو زمانی سر زمانه ندارم	160
..... غزل ۵۲۱: چه سازم که سوی تو راهی ندارم	161
..... غزل ۵۲۲: اگر عشقت به جای جان ندارم	162
..... غزل ۵۲۳: تا نرگست به دشنه چون شمع کشت زارم	163
..... غزل ۵۲۴: نظری به کار من کن که ز دست رفت کارم	164
..... غزل ۵۲۵: اگر برشمارم غم بیشمارم	165
..... غزل ۵۲۶: بی تو نیست آرامم کز جهان تو را دارم	166
..... غزل ۵۲۷: پشتا پشت است با تو کارم	167
..... غزل ۵۲۸: چون من ز همه عالم ترسا بچه‌ای دارم	168
..... غزل ۵۲۹: ترسا بچه‌ای کشید در کارم	170
..... غزل ۵۳۰: ترک قلندر من دوش درآمد از درم	171
..... غزل ۵۳۱: گنج دزدیده ز جایی پی برم	172
..... غزل ۵۳۲: خبرت هست که خون شد جگرم	173
..... غزل ۵۳۳: گر بوی یک شکن ز سر زلف دلبرم	175
..... غزل ۵۳۴: گر از میان آتش دل دم برآورم	176
..... غزل ۵۳۵: تیر عشقت بر دل و جان می‌خورم	177

..... غزل ۵۳۶: روزی که عتاب یار درگیرم	178
..... غزل ۵۳۷: زیر بار ستمت می‌میرم	180
..... غزل ۵۳۸: کار چو از دست من برفت چه سازم	181
..... غزل ۵۳۹: با این دل بی خبر چه سازم	182
..... غزل ۵۴۰: از بس که چو شمع از غم تو زار بسوزم	183
..... غزل ۵۴۱: بی لبت از آب حیوان می‌بسم	185
..... غزل ۵۴۲: هرگاه که مست آن لقا باشم	186
..... غزل ۵۴۳: دامن دل از تو در خون می‌کشم	188
..... غزل ۵۴۴: دل و جانم ببرد جان و دلم	189
..... غزل ۵۴۵: ای عشق تو قبله قبولم	189
..... غزل ۵۴۶: کجایی ساقیا می ده مدامم	191
..... غزل ۵۴۷: خویش را چند ز اندیشه به سر گردانم	192
..... غزل ۵۴۸: ای جان و جهان رویت پیدا نکنی دانم	193
..... غزل ۵۴۹: هرگز دل پر خون را خرم نکنی دانم	194
..... غزل ۵۵۰: درد دل را دوا نمی‌دانم	195
..... غزل ۵۵۱: من پای همی ز سر نمی‌دانم	196
..... غزل ۵۵۲: بجز غم خوردن عشقت غمی دیگر نمی‌دانم	198
..... غزل ۵۵۳: کجا بودم کجا رفتم کجام من نمی‌دانم	199
..... غزل ۵۵۴: زلف و رخت از شام و سحر باز ندانم	200
..... غزل ۵۵۵: من این دانم که مویی می ندانم	201
..... غزل ۵۵۶: چو خود را پاک دامن می ندانم	202
..... غزل ۵۵۷: از عشق در اندرون جانم	204
..... غزل ۵۵۸: چون نام تو بر زبان برانم	205
..... غزل ۵۵۹: گر در سر عشق رفت جانم	206
..... غزل ۵۶۰: از در جان درآی تا جانم	208

209	 غزل ۵۶۱: ز تو گر یک نظر آید به جانم
210	 غزل ۵۶۲: ازین دریا که غرق اوست جانم
212	 غزل ۵۶۳: درین نشیمن خاکی بدین صفت که منم
213	 غزل ۵۶۴: دست می ندهد که بی تو دم زنم
215	 غزل ۵۶۵: چون ندارم سر یک موی خبر زانچه منم
216	 غزل ۵۶۶: زهره ندارم که سلامت کنم
217	 غزل ۵۶۷: دل ز عشقت بی خبر شد چون کنم
219	 غزل ۵۶۸: قصه عشق تو از بر چون کنم
221	 غزل ۵۶۹: دل ندارم، صبر بی دل چون کنم
222	 غزل ۵۷۰: رفت وجودم به عدم چون کنم
224	 غزل ۵۷۱: دل ز دستم رفت و جان هم، بی دل و جان چون کنم
225	 غزل ۵۷۲: آه گر من زعشق آه کنم
226	 غزل ۵۷۳: بی رخت در جهان نظر چکنم
228	 غزل ۵۷۴: چاره نیست از توام چه چاره کنم
230	 غزل ۵۷۵: هر زمان بی خود هوایی می‌کنم
231	 غزل ۵۷۶: این دل پر درد را چندان که درمان می‌کنم
232	 غزل ۵۷۷: محلم نیست که خورشید جمالت بینم
233	 غزل ۵۷۸: چشم از پی آن دارم تا روی تو می‌بینم
234	 غزل ۵۷۹: دردا که ز یک همدم آثار نمی‌بینم
235	 غزل ۵۸۰: به دریایی در اوفتادم که پایانش نمی‌بینم
236	 غزل ۵۸۱: در درد عشق یک دل بیدار می‌بینم
237	 غزل ۵۸۲: ای برده به زلف کفر و دینم
238	 غزل ۵۸۳: در ره او بی سر و پا می‌روم
240	 غزل ۵۸۴: هر شبی وقت سحر در کوی جانان می‌روم
241	 غزل ۵۸۵: ما هرچه آن ماست ز ره بر گرفته‌ایم

..... غزل ۵۸۶: ما به عهد حسن تو ترک دل و جان گفته‌ایم	242
..... غزل ۵۸۷: باده ناخورده مست آمده‌ایم	243
..... غزل ۵۸۸: ما می از کاس سعادت خورده‌ایم	244
..... غزل ۵۸۹: دست در عشقت ز جان افشانده‌ایم	245
..... غزل ۵۹۰: ما ز عشقت آتشین دل مانده‌ایم	246
..... غزل ۵۹۱: در چه طلسم است که ما مانده‌ایم	247
..... غزل ۵۹۲: ما رند و مقامر و مباحی‌ایم	248
..... غزل ۵۹۳: ما درد فروش هر خراباتیم	249
..... غزل ۵۹۴: گرچه در عشق تو جان در باختیم	250
..... غزل ۵۹۵: هرچه همه عمر همی ساختیم	251
..... غزل ۵۹۶: بس که جان در خاک این در سوختیم	253
..... غزل ۵۹۷: تا به دام عشق او آویختیم	254
..... غزل ۵۹۸: تا به عشق تو قدم برداشتیم	255
..... غزل ۵۹۹: تا با غم عشق آشنا گشتیم	256
..... غزل ۶۰۰: ما ترک مقامات و کرامات گرفتیم	257
..... غزل ۶۰۱: ما بار دگر گوشهٔ خمار گرفتیم	258
..... غزل ۶۰۲: هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم	259
..... غزل ۶۰۳: تا ما ره عشق تو سپردیم	260
..... غزل ۶۰۴: تا دردی درد او چشیدیم	261
..... غزل ۶۰۵: ما ز خرابات عشق مست الست آمدیم	263
..... غزل ۶۰۶: چه مقصود ار چه بسیاری دویدیم	264
..... غزل ۶۰۷: دردا که درین بادیه بسیار دویدیم	265
..... غزل ۶۰۸: تا ما سر ننگ و نام داریم	266
..... غزل ۶۰۹: ما ننگ وجود روزگاریم	267
..... غزل ۶۱۰: ما مرد کلیسیا و زناریم	269

غزل ۶۱۱: چون زلف تاب دهد آن ترک لشکریم	270
غزل ۶۱۲: ما در غمت به شادی جان باز ننگریم	271
غزل ۶۱۳: من نمیرم زانکه بی جان می‌زیم	272
غزل ۶۱۴: ای صدف لعل تو حقه در یتیم	273
غزل ۶۱۵: بر هرچه که دل نهاده باشیم	274
غزل ۶۱۶: بیا تا رند هر جایی بباشیم	275
غزل ۶۱۷: ساقیا خیز که تا رخت به خمار کشیم	276
غزل ۶۱۸: اکنون که نشانه ملامیم	277
غزل ۶۱۹: بیار آن جام می تا جان فشانیم	278
غزل ۶۲۰: ما گبر قدیم نامسلمانیم	279
غزل ۶۲۱: گاه لاف از آشنایی می‌زنیم	280
غزل ۶۲۲: وقت آن آمد که ما آن ماه را مهمان کنیم	281
غزل ۶۲۳: ما ره ز قبله سوی خرابات می‌کنیم	283
غزل ۶۲۴: ما چو بی‌ماییم از ما ایمنیم	284
غزل ۶۲۵: گر مردی خویشتن ببینیم	285
غزل ۶۲۶: ای جان ز جهان کجات جویم	286
غزل ۶۲۷: نشستی در دل من چونت جویم	288
غزل ۶۲۸: در عشق همی بلا همی جویم	289
غزل ۶۲۹: چون قصه زلف تو دراز است چگویم	290
Letter Nun - حرف ن	292
غزل ۶۳۰: چون نیاید سر عشقت در بیان	292
غزل ۶۳۱: ای روی تو شمع بت‌پرستان	293
غزل ۶۳۲: ای گرفته حسن تو هر دو جهان	295
غزل ۶۳۳: ای نهان از دیده و در دل عیان	296
غزل ۶۳۴: قصد کرد از سرکشی یارم به جان	298

299	 غزل ۶۳۵: ای روی تو شمع تاج داران
301	 غزل ۶۳۶: ای جگرگوشه جگرخواران
302	 غزل ۶۳۷: ای به روی تو عالمی نگران
303	 غزل ۶۳۸: ای روی تو شمع پاکبازان
304	 غزل ۶۳۹: ای یاد تو کار کاردانان
305	 غزل ۶۴۰: نیست آسان عشق جانان باختن
306	 غزل ۶۴۱: نیست ره عشق را برگ و نوا ساختن
307	 غزل ۶۴۲: کافری است از عشق دل برداشتن
309	 غزل ۶۴۳: بندگی چیست به فرمان رفتن
310	 غزل ۶۴۴: عاشقی چیست ترک جان گفتن
312	 غزل ۶۴۵: کفر است ز بی نشان نشان دادن
312	 غزل ۶۴۶: با تو سری در میان خواهد بدن
315	 غزل ۶۴۷: دل ز عشق تو خون توان کردن
316	 غزل ۶۴۸: عشق را بی‌خویشتن باید شدن
317	 غزل ۶۴۹: عشق چیست از خویش بیرون آمدن
318	 غزل ۶۵۰: کاری است قوی ز خود بریدن
319	 غزل ۶۵۱: آتشی در جمله آفاق زن
320	 غزل ۶۵۲: خال مشکین بر آفتاب مزن
321	 غزل ۶۵۳: گر سر این کار داری کار کن
323	 غزل ۶۵۴: گر مرد نام و ننگی از کوی ما گذر کن
324	 غزل ۶۵۵: خیز و از می آتشی در ما فکن
325	 غزل ۶۵۶: ای پسر این رخ به آفتاب درافکن
326	 غزل ۶۵۷: چو دریا شور در جانم میفکن
327	 غزل ۶۵۸: زلف به انگشت پریشان مکن
328	 غزل ۶۵۹: بیم است که صد آه برآرم ز جگر من

329	 غزل ۶۶۰: باز آمده‌ای از آن جهانم من
330	 غزل ۶۶۱: ترسا بچه‌ای ناگه چون دید عیان من
331	 غزل ۶۶۲: لعل تو داغی نهاد بر دل بریان من
332	 غزل ۶۶۳: در رخت حیران شدم ای جان من
333	 غزل ۶۶۴: عشق تو در جان من ای جان من
334	 غزل ۶۶۵: چند باشم در انتظار تو من
335	 غزل ۶۶۶: در دل دارم جهانی بی‌تو من
337	 غزل ۶۶۷: گر با تو بگویم غم افزون شده من
338	 غزل ۶۶۸: ای دل و جان زندگانی من
338	 غزل ۶۶۹: میل درکش روی آن دلبر ببین
339	 غزل ۶۷۰: بار دیگر روی زیبایی ببین
340	 غزل ۶۷۱: ای روی تو آفتاب کونین
343	 Letter Vav - حرف و
343	 غزل ۶۷۲: هر که جان درباخت بر دیدار او
344	 غزل ۶۷۳: ای چو گویی گشته در میدان او
345	 غزل ۶۷۴: ای صبا گر بگذری بر زلف مشک افشان او
347	 غزل ۶۷۵: ای صبا برگرد امشب گرد سر تاپای او
348	 غزل ۶۷۶: ای سراسیمه مه از رخسار تو
350	 غزل ۶۷۷: ماییم دل بریده ز پیوند و ناز تو
351	 غزل ۶۷۸: تا دل ز دست بیفتاد از تو
353	 غزل ۶۷۹: ای مرا زندگی جان از تو
354	 غزل ۶۸۰: هر زمان شوری دگر دارم ز تو
356	 غزل ۶۸۱: ای خرد را زندگی جان ز تو
357	 غزل ۶۸۲: می‌روم بر خاک دل پر خون ز تو
358	 غزل ۶۸۳: برخاست شوری در جهان از زلف شورانگیز تو

..... غزل ۶۸۴: ای جلوه‌گر عالم، طاوس جمال تو	359
..... غزل ۶۸۵: ای دل و جان کاملان، گم شده در کمال تو	360
..... غزل ۶۸۶: ای غذای جان مستم نام تو	361
..... غزل ۶۸۷: ای جگر گوشهٔ جانم غم تو	362
..... غزل ۶۸۸: ای غنچه غلام خندهٔ تو	364
..... غزل ۶۸۹: آنچه با من می‌کند سودای تو	365
..... غزل ۶۹۰: ای دلم مستغرق سودای تو	366
..... غزل ۶۹۱: ای دل مبتلای من شیفتهٔ هوای تو	367
..... غزل ۶۹۲: چون نیست کسی مرا به جای تو	368
..... غزل ۶۹۳: ای سیه گر سپید کاری تو	369
..... غزل ۶۹۴: گر چنین سنگدل بمانی تو	370
..... غزل ۶۹۵: دلا چون کس نخواهد ماند دایم هم نمایی تو	372
..... غزل ۶۹۶: ای جهانی پشت گرم از روی تو	373
..... غزل ۶۹۷: ای خم چرخ از خم ابروی تو	373
..... غزل ۶۹۸: ای دو عالم پرتوی از روی تو	374
..... غزل ۶۹۹: ای دو عالم یک فروغ از روی تو	375
..... غزل ۷۰۰: جانا بسوخت جان من از آرزوی تو	377
..... غزل ۷۰۱: ذره‌ای نادیده گنج روی تو	378
..... غزل ۷۰۲: ای مرقع پوش در خمار شو	379
..... غزل ۷۰۳: ای دل به میان جان فرو شو	380
..... غزل ۷۰۴: در کنج اعتکاف دلی بردبار کو	382
..... Letter He - حرف ه	384
..... غزل ۷۰۵: دوش درآمد ز درم صبحگاه	384
..... غزل ۷۰۶: شب را ز تیغ صبحدم خون است عمدا ریخته	386
..... غزل ۷۰۷: صد قلزم سیماب بین بر طارم زر ریخته	387

..... غزل ۷۰۸: ای آتش سودای تو دود از جهان انگيخته	388
..... غزل ۷۰۹: ای چشم بد را برقی بر روی ماه آویخته	389
..... غزل ۷۱۰: ای لبث حقۀ گهر بسته	390
..... غزل ۷۱۱: ای ذره‌ای از نور تو بر عرش اعظم تافته	391
..... غزل ۷۱۲: ای روی همچو ماهت یک پرده بر گرفته	392
..... غزل ۷۱۳: ای دل اندر عشق، دل در یار ده	393
..... غزل ۷۱۴: ساقیا گر پخته‌ای می خام ده	394
..... غزل ۷۱۵: سر پا برهنگانیم اندر جهان فتاده	395
..... غزل ۷۱۶: دوش آمد زلف تاب داده	396
..... غزل ۷۱۷: جانا منم ز مستی سر در جهان نهاده	397
..... غزل ۷۱۸: ای اشتیاق رویت از چشم خواب برده	398
..... غزل ۷۱۹: ترسا بچه‌ای دیدم زنار کمر کرده	398
..... غزل ۷۲۰: ای یک کرشمۀ تو صد خون حلال کرده	400
..... غزل ۷۲۱: ای ز سودای تو دل شیدا شده	401
..... غزل ۷۲۲: ای هر دهان ز یاد لبث پر غسل شده	403
..... غزل ۷۲۳: ای درس عشقت هر شبم تا روز تکرار آمده	404
..... غزل ۷۲۴: ای ز صفات لبث عقل به جان آمده	404
..... غزل ۷۲۵: ای ز شراب غفلت مست و خراب مانده	405
..... غزل ۷۲۶: در راه تو مردانند از خویش نهان مانده	407
..... غزل ۷۲۷: ای جهانی خلق حیران مانده	408
..... غزل ۷۲۸: ای پای دل ز عشق تو در گل بمانده	409
..... غزل ۷۲۹: منم از عشق سرگردان بمانده	410
..... غزل ۷۳۰: ای زلف تو دام ماه افکنده	411
..... غزل ۷۳۱: ای روی تو زهر سو رویی دگر نموده	412
..... غزل ۷۳۲: ای جان ما شرابی از جام تو کشیده	413

..... غزل ۷۳۳: ای گرد قمر خطی کشیده	416
..... غزل ۷۳۴: چون کشته شدم هزار باره	417
..... غزل ۷۳۵: جهان جمله تویی تو در جهان نه	418
..... غزل ۷۳۶: ای شکر با لب تو شیرین نه	420
..... غزل ۷۳۷: ای راه تو بحر بی کرانه	420
..... Letter Ye - حرف ی	422
..... غزل ۷۳۸: من کیم اندر جهان سرگشته‌ای	422
..... غزل ۷۳۹: دوش وقت صبح چون دل داده‌ای	422
..... غزل ۷۴۰: ماه را در مشک پنهان کرده‌ای	423
..... غزل ۷۴۱: مورچه قیرفام بر قمر آورده‌ای	424
..... غزل ۷۴۲: ای که ز سودای عشق بی سر و پا مانده‌ای	425
..... غزل ۷۴۳: بوی زلفت در جهان افکنده‌ای	426
..... غزل ۷۴۴: بحری است عشق و عقل ازو برکناره‌ای	428
..... غزل ۷۴۵: گر کسی یابد درین کو خانه‌ای	429
..... غزل ۷۴۶: شعله زد شمع جمال او ز دولخانه‌ای	430
..... غزل ۷۴۷: آن را که نیست در دل ازین سر سکنه‌ای	432
..... غزل ۷۴۸: ای صد هزار عاشقت از فرق تا به پای	433
..... غزل ۷۴۹: ای از شکنج زلفت هرجا که انقلابی	434
..... غزل ۷۵۰: درآمد از در دل چون خرابی	435
..... غزل ۷۵۱: گر تو نسیمی ز زلف یار نیابی	436
..... غزل ۷۵۲: از من بی خبر چه می‌طلبی	439
..... غزل ۷۵۳: جانا دلم ببردی و جانم بسوختی	440
..... غزل ۷۵۴: عشق را گر سری پدیدستی	441
..... غزل ۷۵۵: اگر از نسیم زلفت اثری به جان فرستی	442
..... غزل ۷۵۶: جانا دلم ببردی در قعر جان نشستی	443

..... غزل ۷۵۷: ای همه راحت روان، سرو روان کیستی	444
..... غزل ۷۵۸: ای آفتاب از ورق رویت آیتی	445
..... غزل ۷۵۹: گر مرد راه عشقی ره پیش بر به مردی	446
..... غزل ۷۶۰: درج یاقوت درفشان کردی	447
..... غزل ۷۶۱: تا تو ز هستی خود زیر و زبر نگردی	448
..... غزل ۷۶۲: خطی از غالیه بر غالیه‌دان آوردی	449
..... غزل ۷۶۳: با خط سرسبز بیرون آمدی	450
..... غزل ۷۶۴: ای لب‌ت ختم کرده دل‌بندی	451
..... غزل ۷۶۵: ای که با عاشقان نه پیوندی	452
..... غزل ۷۶۶: گر مرد این حدیثی ز نار کفر بندی	453
..... غزل ۷۶۷: ای کاش درد عشقت درمان‌پذیر بودی	454
..... غزل ۷۶۸: گر یار چنین سرکش و عیار نبودی	455
..... غزل ۷۶۹: گر از همه عاشقان وفا دیدی	456
..... غزل ۷۷۰: ای آنکه هیچ جایی آرام جان ندیدی	457
..... غزل ۷۷۱: الصلا ای دل اگر در عشق او اقرار داری	458
..... غزل ۷۷۲: جانا دهنی چو پسته داری	460
..... غزل ۷۷۳: هم تن مویم از آن میان که نداری	460
..... غزل ۷۷۴: تو را گر نیست با من هیچ کاری	462
..... غزل ۷۷۵: تو را تا سر بود برجا کجا داری کله داری	464
..... غزل ۷۷۶: پروانه شبی ز بی‌قراری	466
..... غزل ۷۷۷: ای بوس تو اصل هر شماری	467
..... غزل ۷۷۸: درآمد دوش دلدارم به یاری	469
..... غزل ۷۷۹: ترسا بچه‌ای شنگی زین نادره دل‌داری	470
..... غزل ۷۸۰: دوش سرمست به وقت سحری	471
..... غزل ۷۸۱: گاهیم به لطف می‌نوازی	473

..... غزل ۷۸۲: چه عجب کسی تو جانا که ندانمت چه چیزی	473
..... غزل ۷۸۳: گر مرد این حدیثی زین باده مست باشی	474
..... غزل ۷۸۴: تا تو خود را خوارتر از جمله عالم نباشی	475
..... غزل ۷۸۵: هر دمم مست به بازار کشی	477
..... غزل ۷۸۶: چون خط شبرنگ بر گلگون کشی	478
..... غزل ۷۸۷: هر دمم در امتحان چندی کشی	479
..... غزل ۷۸۸: گرد مه خط معنبر می کشی	480
..... غزل ۷۸۹: در ده می عشق یک دم ای ساقی	481
..... غزل ۷۹۰: جانا ز فراق تو این محنت جان تا کی	482
..... غزل ۷۹۱: گر یک شکر از لعنت در کار کنی حالی	484
..... غزل ۷۹۲: ماییم ز عالم معالی	485
..... غزل ۷۹۳: دی ز دیر آمد برون سنگین دلی	486
..... غزل ۷۹۴: دست نمی‌دهد مرا بی تو نفس زدن دمی	487
..... غزل ۷۹۵: گر من اندر عشق مرد کارمی	488
..... غزل ۷۹۶: ای جان جان جانم تو جان جان جانی	489
..... غزل ۷۹۷: هزاران جان سزد در هر زمانی	490
..... غزل ۷۹۸: زلف را تاب داد چندان	492
..... غزل ۷۹۹: ای در میان جانم وز جان من نهانی	494
..... غزل ۸۰۰: ای روی تو فتنه جهانی	495
..... غزل ۸۰۱: ای هرشکنی از سر زلف تو جهانی	496
..... غزل ۸۰۲: ای یک کرشمه تو غارتگر جهانی	497
..... غزل ۸۰۳: ای حسن تو آب زندگانی	499
..... غزل ۸۰۴: دردی است درین دلم نهانی	499
..... غزل ۸۰۵: ترسا بچه لولی همچون بت روحانی	500
..... غزل ۸۰۶: ای ساقی از آن قدح که دانی	502

..... غزل ۸۰۷: به هر کویی مرا تا کی دوانی	503
..... غزل ۸۰۸: خاک کوی توام تو می‌دانی	504
..... غزل ۸۰۹: کجایی ای دل و جانم مگر که در دل و جانی	506
..... غزل ۸۱۰: ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی	507
..... غزل ۸۱۱: ای هجر تو وصل جاودانی	508
..... غزل ۸۱۲: بس نادره جهانی ای جان و زندگانی	509
..... غزل ۸۱۳: چاره کار من آن زمان که توانی	510
..... غزل ۸۱۴: ترسا بچه‌ای به دلستانی	512
..... غزل ۸۱۵: گفتم بخرم غمت به جانی	513
..... غزل ۸۱۶: ای گشته نهان از همه از بس که عیانی	514
..... غزل ۸۱۷: خال مشکین بر گلستان می زنی	515
..... غزل ۸۱۸: هر زمان لاف وفایی می زنی	516
..... غزل ۸۱۹: خواجه تا چند حساب زر و دینار کنی	517
..... غزل ۸۲۰: گر نقاب از جمال باز کنی	519
..... غزل ۸۲۱: ای دل اندر عشق غوغا چون کنی	520
..... غزل ۸۲۲: گه به دندان در عدن شکنی	521
..... غزل ۸۲۳: هر نفسی شور عشق در دو جهان افکنی	522
..... غزل ۸۲۴: هر شبم سرمست در کوی افکنی	523
..... غزل ۸۲۵: در همه شهر خبر شد که تو معشوق منی	524
..... غزل ۸۲۶: به سر زلف دلربای منی	525
..... غزل ۸۲۷: نگر تا ای دل بیچاره چونی	525
..... غزل ۸۲۸: تا در سر زلف تاب بینی	527
..... غزل ۸۲۹: به وادیی که درو گوی راه سر بینی	528
..... غزل ۸۳۰: هر روز ز دلتنگی جایی دگرم بینی	529
..... غزل ۸۳۱: چون لب‌ت به پسته اندر صفت گهر نبینی	531

532	 غزل ۸۳۲: هرچه هست اوست و هرچه اوست توی
533	 غزل ۸۳۳: ای لب گلگونت جام خسروی
534	 غزل ۸۳۴: گر تو خلوتخانه توحید را محرم شوی
536	 غزل ۸۳۵: سرمست درآمد از سر کوی
537	 غزل ۸۳۶: نگاری مست لایعقل چو ماهی
538	 غزل ۸۳۷: جان به لب آورده‌ام تا از لبم جانی دهی
539	 غزل ۸۳۸: آفتاب رویت ای سرو سهی
540	 غزل ۸۳۹: زلف تیره بر رخ روشن نهی
541	 غزل ۸۴۰: گه به کرشمه دلم ز بر بربایی
542	 غزل ۸۴۱: ای راه تو را دراز نایی
545	 غزل ۸۴۲: منم و گوشه‌ای و سودایی
546	 غزل ۸۴۳: ز عشقت سوختم ای جان کجایی
547	 غزل ۸۴۴: از غمت روز و شب به تنهایی
548	 غزل ۸۴۵: دوش از سر بیهوشی و ز غایت خودرایی
550	 غزل ۸۴۶: سر برهنه کرده‌ام به سودایی
551	 غزل ۸۴۷: ترسا بچه‌ای دیشب در غایت ترسایی
552	 غزل ۸۴۸: دلا در راه حق گیر آشنایی
553	 غزل ۸۴۹: ترسا بچه‌ایم افکند از زهد به ترسایی
554	 غزل ۸۵۰: رخ تو چگونه ببینم که تو در نظر نیایی
555	 غزل ۸۵۱: چون روی بود بدان نکویی
556	 غزل ۸۵۲: ای آفتاب رویت از غایت نکویی

Letter Shin - حرف ش

غزل ۴۱۷: دوش آمد و گفت از آن ما باش

Ghazal 417: "Last night, he came and said, 'Be of that essence'

دوش آمد و گفت از آن ما باش

در بوته امتحان ما باش

Last night, he came and said, "Be one with us

In the thicket of our trials, be one with us

گر خواهی بود زنده جاوید

زنده به وجود جان ما باش

If you desire to be eternally alive,

Be alive in the essence of our souls.

عمری است که تا از آن خویشی

گر وقت آمد از آن ما باش

It has been a lifetime since I lost myself,

If the time comes, be one with us.

مردانه به کوی ما فرود آی

نعره زن و جان فشان ما باش

Come bravely to our alley,

Shout and scatter your soul, be one with us.

گر محرم پیشگاه نه ای تو

هم صحبت آستان ما باش

If you are not an intimate companion,

Be a companion at our threshold.

پریده زآشیان مایی

جوینده آشیان ما باش

You have flown from your nest,

Be the seeker of our nest.

از ننگ وجود خود بپرهیز

فانی شو و بی نشان ما باش

Beware of the shame of your existence,

Become transient and be without a trace.

ره نتوانی به خود بریدن

در پهلوی پهلوان ما باش

You cannot find the path by yourself,

Be in the embrace of our champion.

تا کی خفتی که کاروان رفت

در رسته کاروان ما باش
 How long will you sleep while the caravan has departed?
 Be in the ranks of our caravan.
 چون می دانی که جمله ماییم
 با جمله مگو زبان ما باش
 Since you know that we are all one,
 Do not speak with separation.
 چون اعجمیند خلق جمله
 تو با همه ترجمان ما باش
 When all people are foreigners,
 Be the translator for everyone.
 تا چند ز داستان عطار
 مستغرق داستان ما باش
 How long will you be immersed
 In the stories of 'Attar?

غزل ۴۱۸: ای دل اگر عاشقی در پی دلدار باش

Ghazal 418: O heart, if you are in love, be in pursuit of the beloved.

ای دل اگر عاشقی در پی دلدار باش
 بر در دل روز و شب منتظر یار باش
 If you are in love, be in pursuit of the beloved,
 Be waiting for the beloved day and night at the door of the heart.
 دلبر تو دایما بر در دل حاضر است
 رو در دل برگشای حاضر و بیدار باش
 Your beloved is always present at the door of the heart,
 Open the door of the heart, be present and awake.
 دیده جان روی او تا نبیند عیان
 در طلب روی او روی به دیوار باش
 The eye of the soul sees his face until it becomes visible,
 In seeking his face, be like a face against the wall.
 ناحیت دل گرفت لشگر غوغای نفس
 پس تو اگر عاشقی عاشق هشیار باش
 If the army of desires has captured the vicinity of the heart,
 Then if you are in love, be a sober lover.
 نیست کس آگه که یار کی بنماید جمال
 لیک تو باری به نقد ساخته کار باش
 No one knows when the beloved will reveal their beauty,
 But you, be ready with the currency of preparedness.

در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن
تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش
In the path of the Beloved, sacrifice everything, heart and soul,
You, be content with being alive, detached from all.
گر دل و جان تو را در بقا آرزوست
دم مزن و در فنا همدم عطار باش
If your heart and soul long for eternal life,
Stay silent and be a companion to annihilation, O Attar.

غزل ۴۱۹: غیرت آمد بر دلم زد دور باش

Ghazal 419: Ghairat amad bar delam zad door bash
غیرت آمد بر دلم زد دور باش
یعنی ای ناهل ازین در دور باش
Let jealousy strike my heart, stay away
Meaning, oh unworthy one, stay away from this door
تو گدایی دور شو از پادشاه
ورنه بر جان تو آید دور باش
Stay away from the king, for otherwise your life will be in danger.
گر وصال شاه می‌داری طمع
از وجود خویشتن مهجور باش
If you desire the union with the King, be abandoned from your own existence.
ترک جانت گوی آخر این که گفت
کز ضلالت نفس را مزدور باش
Tell your soul to abandon what it said,
Be a servant to the waywardness of the ego.
تو درافکن خویش و قسم تو ز دوست
خواه ماتم باش و خواهی سور باش
Cast yourself aside and swear allegiance to the Beloved,
Whether in mourning or in celebration, be as you wish.
چون بسوزی همچو پروانه ز شمع
دایما نظارگی نور باش
When you burn like a moth from the candle's flame,
Always be a witness to the light.
گر می وصلش به دریا درکشی
مست لایعقل مشو مخمور باش
If you draw his union towards the sea of wine,
Do not become intoxicated, be a drunken lover.
نه چو بی مغزان به یک می مست شو

نه به یک دردی همه معذور باش
 Neither become intoxicated with a single wine like the mindless,
 Nor be completely consumed by a single pain, be excused.
 و ر به دریاها درآشامی شراب
 تا ابد از تشنگی رنجور باش
 If you drink from the oceans of wine,
 Forever be afflicted with the thirst.
 همچو آن حلاج بدمستی مکن
 یا حسینی باش یا منصور باش
 Do not become like that Hallaj, intoxicated,
 Be either Husayn or Mansur.
 چون نفخت فیه من روحی تورا ست
 روح پاکی فوق نفخ صور باش
 When I blow my spirit into you,
 Be a pure spirit above the breath of forms.
 کنج وحدت گیر چون عطار پیش
 پس به کنجی در شو و مستور باش
 Take refuge in the corner of solitude, like 'Attar,
 Then enter into that corner and be veiled.

غزل ۴۲۰: گر مرد رهی ز رهروان باش

Ghazal 420: If you are a true traveler, be with the travelers
 گر مرد رهی ز رهروان باش
 در پرده سر خون نهان باش
 If you are a wayfarer, be among the wayfarers,
 In the veil of the secret, be hidden in blood.
 بنگر که چگونه ره سپردند
 گر مرد رهی تو آن چنان باش
 See how they have entrusted the path,
 If you are a wayfarer, be like that.
 خواهی که وصال دوست یابی
 با دیده درآی و بی زبان باش
 If you seek to attain the union with the Beloved,
 Come with open eyes and be without words.
 از بند نصیب خویش برخیز
 دربند نصیب دیگران باش
 Rise above the bounds of your own fate,
 Be bound by the fate of others.

در کوی قلندری چو سیمرغ
 می‌باش به نام و بی نشان باش
 In the alley of the dervish, like a phoenix,
 Be present, with nameless and without a sign.
 بگذر تو ازین جهان فانی
 زنده به حیات جاودان باش
 Pass through this transient world,
 Be alive in eternal life.
 در یک قدم این جهان و آن نیز
 بگذار جهان و در جهان باش
 In one step, leave behind both this world and that,
 Let go of the world and be in the world.
 منگر تو به دیدهٔ تصرف
 بیرون ز دو کون این و آن باش
 Do not look with the eyes of possession,
 Be beyond this and that, from both worlds.
 عطار ز مدعی بپرهیز
 رو گوشه‌نشین و در میان باش
 Beware of the pretender, O 'Attar,
 Be a corner-dweller and be in the midst.

غزل ۴۲۱: در عشق تو من توام تو من باش

Ghazal 421: "In your love, I am you, be you me
 در عشق تو من توام تو من باش
 یک پیرهن است گو دو تن باش
 In your love, I am you, be me
 Say it's one shirt, but be two bodies
 چون یک تن را هزار جان هست
 گو یک جان را هزار تن باش
 When one body has a thousand souls,
 Say one soul has a thousand bodies.
 نی نی که نه یک تن و نه یک جانست
 هیچند همه تو خویشتن باش
 Neither a body nor a soul it is,
 Be everything, be yourself.
 چون جمله یکی است در حقیقت
 گو یک تن را دو پیرهن باش
 When all is one in reality,

Say one body has two shirts.
جانا همه آن تو شدم من
من آن توام تو آن من باش
Beloved, I have become all that is you,
I am you, be me, and you be me.
ای دل به میان این سخن در
مانندۀ مرده در کفن باش
O heart, in the midst of these words,
Be like a dead body wrapped in a shroud.
چون سوسن ده زبان درین سر
می‌دار زبان و بی سخن باش
Like a lily with ten tongues in this head,
Keep silent, speak without words.
یک رمز مگوی لیک چون گل
می‌خند خوش و همه دهن باش
Do not reveal the secret, but like a flower,
Smile sweetly, and let your lips be silent.
گر گویندت که کافری چیست
گو عاشق زلف پر شکن باش
If they ask you, "What is disbelief?
Say, "Be a lover with shattered locks.
ور پرسندت که چیست ایمان
گو روی ببین و نعره‌زن باش
If they ask you, "What is faith?
Say, "Behold the face and be a cry of ecstasy.
گر روی بدین حدیث داری
چون ابراهیم بت‌شکن باش
If you possess such a face,
Be like Abraham, a breaker of idols.
ور گویندت بپایدت سوخت
تو خود ز برای سوختن باش
If they tell you that you must burn,
Be the one who burns for the sake of burning.
ور کشتن تو دهند فتوی
در کشتن خود به تاختن باش
If they issue a fatwa to kill you,
Be the one who finds solace in self-sacrifice.
مانند حسین بر سر دار
در کشتن و سوختن حسن باش

Be like Husayn, steadfast in sacrifice,
 In killing and burning, be like Hasan.
 انگشت زن فنای خود شو
 وانگشت نمای مرد و زن باش
 Become the player of your own annihilation,
 And be the display of both man and woman.
 گه ماده و گاه نر چه باشی
 گر مرغی ویی نه چون زغن باش
 Sometimes be female, sometimes male,
 If you are a bird, don't be like a crow.
 انجام ره تو گفت عطار
 رسوای هزار انجمن باش
 The completion of your path, said 'Attar,
 Be the disgrace of a thousand gatherings.

غزل ۴۲۲: منم اندر قلندری شده فاش

Ghazal 422: I have become exposed in the guise of a dervish.

منم اندر قلندری شده فاش
 در میان جماعتی اوباش
 I have become a wandering dervish,
 Among a group of ruffians.
 همه افسوس خواره و همه رند
 همه دردی کش و همه قلاش
 All are lamenters and all are wanderers,
 All bear pain and all are rebels.
 ترک نیک و بد جهان گفته
 که جهان خواه باش و خواه میباش
 Leave behind the notion of good and bad in the world,
 For the world desires you, and desires you not.
 دام دیوانگی بگسترده
 تا به دام اوفتاده عقل معاش
 The madness has spread its snare,
 Even reason has fallen into its trap.
 ساقیا چند خسبی آخر خیز
 که سپهرت نمی دهد خشخاش
 O cupbearer, why do you sleep? Arise!
 For the sky does not grant you poppies.
 بنشان از دلم غبار به می

که تویی صحن سینه را فراش
 Remove the dust from my heart with wine,
 For you are the bedspread of my chest.
 گر تو در معرفت شکافی موی
 ور زبان تو هست گوهر پاش
 If you split a hair in the realm of knowledge,
 And if your tongue is a dispenser of pearls.
 یک سر موی بیش و کم نشود
 زانچه بنگاشت در ازل نقاش
 A single strand of hair does not increase or decrease,
 From what the eternal artist painted with His finger.
 تو چه دانی که در نهاد کثیف
 آفتاب است روح یا خفاش
 How would you know that within this filthy body,
 Is it the sun of the soul or a bat?
 عاشقی خواه اوفتاده ز شوق
 بر سر فرش شمع همچو فراش
 Longing for love has fallen upon me,
 Like a candle on the carpet, spreading its light.
 چه کنی زاهدی که از سردی
 بجهد بیست رش ز بیم رشاش
 What can a ascetic do when, from the coldness,
 Twenty feathers fall from the fear of his arrow.
 زاهد خام خویش بین هرگز
 نشود پخته گر نهی در داش
 The self-centered ascetic never becomes mature,
 Unless he immerses himself in the fire.
 هست زاهد چو آن دروگر بد
 که کند سوی خود همیشه تراش
 The ascetic is like that skilled woodworker,
 Who constantly carves towards himself.
 مرد ایثار باش و هیچ مترس
 که نترسد ز مردگان نباش
 Be a selfless man and have no fear,
 For he who fears is not among the dead.
 من نیم خرده گیر و خرده شناس
 که ندارم ز خرده هیچ قماش
 I am not a petty collector or connoisseur,
 For I have no need for any trifle.

دور باشید از کسی که مدام
 کفر دارد نهفته، ایمان فاش
 Stay away from someone who constantly
 conceals disbelief while revealing faith.
 چون نیم زاهد و نیم فاسق
 از چه قومم بدانمی ای کاش
 As a half-ascetic and half-sinner,
 To which group do I belong, I wish I knew.
 چه خبر داری این دم ای عطار
 تا قدم درنهی درین ره باش
 What news do you have at this moment, O Attar,
 That you take a step on this path?

غزل ۴۲۳: دستم نرسد به زلف چون شستش

Ghazal 423: My hand cannot reach to wash her hair

دستم نرسد به زلف چون شستش
 در پای از آن فتادم از دستش
 My hand cannot reach to wash her hair
 I fell at her feet, out of her hand
 گر مرغ هوای او شوم شاید
 صد دام معنبر است در شستش
 If I become the bird of her desire
 There are a hundred traps in her hair
 از لب ندهد میی و می‌داند
 مخموری من ز نرگس مستش
 From her lips, she does not offer wine, yet she knows
 My intoxication comes from the drunkenness of her narcissus eyes
 بیچاره دلم که چشم مست او
 صد توبه به یک کرشمه بشکستش
 My poor heart, intoxicated by her eyes
 Shattered a hundred repentances with a single glance
 بشکفت گل رخس به زیبایی
 غنچه ز میان جان کمر بستش
 The beauty of her face blossomed like a flower
 Her soul embraced it like a bud from within
 از بس که بریخت مشک از زلفش
 چون خاک به زیر پای شد پستش
 From the abundance of musk that fell from her tresses,

Like dust beneath her feet, it became lowly.

چون بود بتی چنان که در عالم

بپرستندش که جای آن هستش

When there is an idol like that in the world,

They worship it, for its place is there.

یک یک سر موی من همی گوید

رویش بنگر که گفت مپرستش

Each strand of my hair whispers to me,

Look at her face, for it said, "Do not worship her.

نی نی که نقاب بر نمی دارد

تا سجده نمی کنند پیوستش

The beloved who does not remove her veil,

They do not prostrate in her presence.

عطار دلی که داشت در عشقش

برخاست اومید و نیست بنشستش

The heart that 'Attar had in his love,

Rose with hope and never settled.

غزل ۴۲۴: بیچاره دلم که نرگس مستش

Ghazal 424: Translation

بیچاره دلم که نرگس مستش

صد توبه به یک کرشمه بشکستش

My poor heart, intoxicated by his narcissus,

One glance shattered a hundred repentances.

از شوق رخس چو مست شد چشمش

از من چه عجب اگر شوم مستش

His eyes became intoxicated from the desire of his face,

No wonder if I become intoxicated by him.

دست آویزی شگرف می بینم

هفتاد و دو فرقه را خم شستش

I see a magnificent hand ornament,

It has bent the seventy-two sects.

خورشید که دست برد در خوبی

نتواند ریخت آب بر دستش

The sun, when it reaches its beauty,

Cannot pour water onto its own hand.

چون ماه که رخس حسن می تازد

صد غاشیه کش به دلبری هسش

As the moon, whose face shines with beauty,
A hundred veils are drawn by the beloved's charm.

صد جان باید به هر دم تا من
بر فرق کنم نثار پیوستش

A hundred souls I must sacrifice at every breath,
So that I may merge into the union of his presence.

جانا دل من که مرغ دام توست
از دام تو دست کی دهد جستش

My beloved, my heart is like a bird caught in your trap,
Who can escape when your trap holds its grip?

عقلی که گره گشای خلق آمد
سودای رخ تو رخت بربستش

The intellect that unraveled the knots of creation,
Your radiant face has tied it in the knot of longing.

عطار به تحفه گر فرستد جان
فریاد همی کند که مفرستش

If 'Attar sends his soul as a gift,
It cries out, "Send me back!"

غزل ۴۲۵: اگر دلم ببرد یار دلبری رسدش

Ghazal 425: If my heart is taken, a beloved heart will reach it.

اگر دلم ببرد یار دلبری رسدش
وگر بپروردم بنده پروری رسدش

If my heart is stolen, the beloved's charm will reach it
And if I nurture it, it will receive the care of a servant

ز بس که من سر او دارم از قدم تا فرق
گرم چو شمع بسوزد به سرسری رسدش

From having his head, I have reached his feet
If he burns like a candle, he will reach the top

سفید کاری صبح رخس جهان بگرفت
چو شب به طره طلسم سیه گری رسدش

The world was adorned with the white work of dawn's face
When night falls, the enchantment of darkness reaches it

چو آفتاب رخس نور بخش اسلام است
اگر ز زلف نهد رسم کافری رسدش

Like the sun, his face illuminates the essence of Islam
If he adorns his locks, the custom of infidelity reaches him

چو پشت لشکر حسن است روی صف شکنش

اگر به عمد کند قصد لشکری رسدش

When his face is like the back of a beautiful army, it breaks the ranks
If he intentionally intends to conquer, he reaches the intention of an army

بدید بیخبری روی او و گفت امروز

به حکم با مه گردون برابری رسدش

He saw her unawareness and said today

By the command of the moon, she reaches equality

صد آفتاب مرا روشن است کین ساعت

نطاق بسته چو جوزا به چاکری رسدش

A hundred suns illuminate me in this moment

When the closed circle reaches the state of servitude

چو هست چشمه حیوان زکات خواه لبش

اگر قیام کند در سکندری رسدش

When the spring of life seeks alms from his lips

If he rises, he reaches the realm of Alexander

سکندری چه بود با لب چو آب حیات

که گر چو خضر رود در پیمبری رسدش

What was Alexander with lips like the water of life

For if he were to go like Khizr, he would reach prophethood

فرید چون ز لب لعل او سخن گوید

نثار در و گهر در سخنوری رسدش

When Farid speaks from her ruby lips,

Her words reach the door and the pearl of eloquence.

غزل ۴۲۶: آنکه سر دارد کلاهی نرسدش

Ghazal 426: The one who wears a crown, cannot be reached by your hat.

آنکه سر دارد کلاهی نرسدش

وانکه پر آب است جاهت نرسدش

Whoever wears a crown, may not reach it

And whoever is full of water, may not reach your rank

هر که پست بارگاه فقر نیست

در بلندی دستگاہت نرسدش

Whoever is not burdened by the lowly abode of poverty

Will not reach the heights of your station

هر که در خود ماند چون گردون بسی

گر نگردد گرد راهت نرسدش

Whoever remains within themselves like the vast sky

If they don't become like the orbit of your path, they won't reach it

تا نباشد همچو یوسف خواجه‌ای

بندگی در قعر چاهت نرسدش

Until one becomes like a master Joseph,
They won't reach servitude in the depths of your well.

تا کسی دارد به یک ذره پناه

عرش اگر باشد پناهت نرسدش

Until someone seeks refuge in a single particle,
Even if it is the throne, they won't reach your refuge.

عرش اگر کرسی نهد در زیر پای

دست بر زلف سپاهت نرسدش

If the throne is placed beneath your feet,
His hand won't reach the black tresses of your hair.

گرچه سر در عرش سایید آفتاب

پرتو روی چو ماهت نرسدش

Although the sun may rest its head on the throne,
Its radiance cannot reach the beauty of your face.

نیم ترک چرخ در سر گشت از آنک

بو که بر ترک کلاهدت نرسدش

The half-Turk turned his head from that,
The scent that doesn't reach your Turk-like hat.

تا کسی نشکست کلی قلب نفس

لاف از خیل و سپاهت نرسدش

Until someone breaks the entirety of their ego's heart,
The talk of armies and troops won't reach them.

تا نسوزد جمله شب شمع زار

یک نسیم صبحگاهت نرسدش

Until the weeping candle burns all through the night,
Not a single morning breeze can reach it.

تا کسی بر سر نگردد چون فلک

طوف گرد بارگاهت نرسدش

Until someone reaches the heights of the sky,
The orbit of your divine court won't reach them.

تا کسی جان ندهد از درد خمار

می ز لعل عذر خواهدت نرسدش

Until someone gives their soul in the agony of intoxication,
The excuse of seeking forgiveness from your ruby lips won't reach them.

گر نشد عطار یکتا همچو موی

مشک از زلف دو تاهت نرسدش

If 'Attar does not become one, like a hair,

The musk from the two strands of your hair won't reach him.

غزل ۴۲۷: عشق آن باشد که غایت نبودش

Ghazal 427: Love is that which has no end

عشق آن باشد که غایت نبودش

هم نهایت هم بدایت نبودش

Love is that which has no end,

Neither ultimate nor initial.

تا به کی گویم که آنجا کی رسم

کی بود کی چون نهایت نبودش

How long shall I say, who knows when I will reach there

When was it, when it had no ultimate end

گر هزاران سال بر سر می روی

همچنان می رو که غایت نبودش

If you wander for thousands of years,

Keep wandering as if there is no end to it.

گر فرو استد کسی مرتد شود

بعد از آن هرگز هدایت نبودش

If someone falls into disbelief,

After that, there will never be guidance for them.

گر فرود آید به یک دل ذره ای

تا به صد عالم سرایت نبودش

If a single particle descends into the heart,

It will not find a dwelling in a hundred worlds.

صد هزاران خون بریزد همچو باد

زانکه چون آتش حمایت نبودش

A hundred thousand blood may pour like the wind,

For there is no support like fire for it.

نیستی خواهد که از هر نیک و بد

از کسی شکر و شکایت نبودش

Existence desires that from every good and bad,

There is no gratitude or complaint from anyone.

تو مباح اصلا که اندر حق تو

تا تو می باشی عنایت نبودش

Do not exist at all, for in your truth,

As long as you exist, there is no grace for it.

هر که بی پیری ازینجا دم زند

کار بیرون از حکایت نبودش

Whoever takes a breath without the guidance of a spiritual guide,
Their actions will be devoid of any meaningful narrative.

بر پی پیری برو تا پی بری
کانکه تنها شد کفایت نبودش

Go on the path of spiritual guidance, so that you may reach the destination,
For being alone is not sufficient.

وانکه پیری می کشد بی دیده ای
زین بتر هرگز جنایت نبودش

The one who bears old age without insight,
From this, no sin has ever been committed.

چون نبیند پیر ره را گام گام
کور باشد این ولایت نبودش

When the old man does not see the path step by step,
He is blind, and this is not the realm of his authority.

سلطنت کی یابد ای عطار پیر
تا رعیت را رعایت نبودش

O Attar, when will the ruler attain sovereignty,
If he does not show care for his subjects?

غزل ۴۲۸: عاشقی نه دل نه دین می بایدش

Ghazal 428: Love requires neither heart nor religion

عاشقی نه دل نه دین می بایدش
من چنینم چون چنین می بایدش

Love requires neither heart nor religion
I am like this, as it requires me to be like this
هر کجا رویی چو ماه آسمان است

پیش رویش بر زمین می بایدش

Wherever there is a face like the moon in the sky,
It must bow down before it on the earth.

زن صفت هرگز نبیند آستانش
مرد جان در آستین می بایدش

A woman of virtue never sees his threshold,
The man of soul must be in his embrace.

می کشد هر روز عاشق صد هزار
این چه باشد بیش ازین می بایدش

Every day, love pulls a hundred thousand lovers,
What more is needed, it must be like this.

شادمانی از غرور است از غرور

دایما اندوهگین می‌بایدش

Happiness comes from pride, from pride,
It must always be melancholic.

برهم افتاده هزاران عرش هست

حجره از قلب حزین می‌بایدش

Thousands of thrones have fallen into chaos,
The chamber of the sorrowful heart must be like this.

در ره عشقش چو آتش گرم خیز

زانکه آتش همنشین می‌بایدش

In the path of his love, rise like a warm fire,
For fire must be in the company of fire.

سر گنج او به خامی کس نیافت

سوز عشق و درد دین می‌بایدش

His treasure's secret was not found by anyone,
The burning of love and the pain of faith must be his.

آه سرد از نفس خام آید پدید

آه گرم آتشین می‌بایدش

A cold sigh emerges from raw breath,
A warm, fiery sigh must be its companion.

آن امانت کان دو عالم برنتافت

هست صد عالم امین می‌بایدش

That trust which the two worlds could not bear,
A hundred trustworthy worlds must be its companion.

گنج عشقش گر ندیدی کور شو

زانکه کوری راه‌بین می‌بایدش

If you haven't seen the treasure of his love, become blind,
For blindness is what the seer of the path must have.

سر گنج او همه عالم پر است

اهل آن گنج یقین می‌بایدش

The treasure of his essence fills the entire world,
Only those worthy of that treasure shall possess it.

می‌تواند داد هر دم خرمنی

لیک مرد خوشه چین می‌بایدش

He can give a harvest at every moment,

But a man must gather the clusters.

شرق تا غرب جهان خوان می‌نهد

و از تو یک نان جوین می‌بایدش

From east to west, the world sings its song,
And from you, it seeks a single loaf of bread.